

ترجمه : دکتر ژان شیبانی

گروه زبانهای خارجی

آدمیان، جانوران و فرشتگان در آثار ویکتور هوگو

به قلم Pierre Albouy

مسئله باطل «روان شناسی» هنوز هم اغلب مانع از داوری صائب در باب هوگو به عنوان رمان نگار می باشد. باز هم تکرار کرده اند که وی «فاقد روان شناسی» بوده است. هانری گیومن^۱ با اعتراض گفته است که ژان والژان بهمان اندازه راستین یاک^۲ یا مادام بواری بطرزی «تکذیب ناپذیر»، «وجود دارد» و ژیل لونورمان^۳ دارای «اصالتی نسبتاً خشن و شدید» می باشد. در جلسه بحث و نقدی که در ماه دسامبر گذشته در دانشکده ادبیات استراسبورگ گرد آمد و در باب «بینوایان» به بحث پرداخت. آقای اف - گویارد ثابت می کرد که یک شخصیت «درجه دوم» نظیر بابا مابوف نه فاقد ابهام و غموض بوده، نه - این قهرمان و «مردمک نالایق کورن» - بدون تناقض و تباین است. و «سبک گفتاری» وقتی بتوسط روبریکات تجزیه و تحلیل شد، در این داستان خیالی، شیوه ای «جدید» و عجیب از این نظر برای بیان هیجاناناط و طرز ظهور ناگهانی آنان و طول مدت را نشان می داد. شخصیت ساوروش، با این وضع، از نظر حقیقت و اصالت گیرا و غیر منتظره جلوه کرد و حضور هیجان انگیز و «نمایشی» شخصی چون تناردیه^۴ نیز چنین بود.

با این وصف، ما این مسئله را از بیراهه ای دیگر طرح می کنیم. شخصیت های داستانی هوگو شاید «سادگی خواه تندرو» و «خلاف ظواهر - حقیقی» باشند. این اتهام ها را نوعی سنت روانی ادبی، به سنت رمان تحلیلی از مادام دولافایت^۵ تا رادیکه^۶ ارجاع می دهد. ما نظر گابریل بونور^۷ را

می‌پذیریم که هوگو از «عالم درونی و رنگارنگ ادبیات تحلیلی ما» جدا مانده^۸ است. ولی این نکته حاکی از آن نیست که وی از عوالم واقع روح و عواطف دل بیخبر باشد. این واقعیات، می‌دانیم که وجود دارند، می‌توان آنها را درک کرد و نشان داد، به شیوه‌هایی غیر از طریقه «آدولف» و «دومی نیک». روان‌شناسی در آثار هوگو خصلت جهانی و اساطیری دارد.

* * *

در نظر روان‌شناسی کلاسیک، آدمی وجودی است متوسط، نه یکباره نیکوکار و صالح، نه یکسره خطاکار، نه فرشته، نه حیوان، آنطور که راسین بر حسب تعلیمات ارسطو که پاسکال عظمت و فلاکت آنرا بر طبق سنت دین مسیح ثابت می‌کند بر روی صحنه می‌آورد. هوگو، به نوبه خود، در دیباچه کرمول، آدمی را چون وجودی توصیف می‌کند «مضعف»، مرکب از یک روح و یک جسم، «شهوایی» و «اثیری» - ناهنجار و متعالی. و قبلاً هم، این دو مفهوم ناهنجار و متعالی موجب این احساس قبل از وقوع می‌گردند که هوگو از راه میانین دوری خواهد گزید. وی در اندیشه آن بود که نوع بشر را، از راه روبروی هم قرار دادن، دو منتهی‌الیه متضاد در نهاد او، توصیف کند: یک سرحد نهایی یعنی وضع ناهنجار و سرحد نهایی دیگر، امر متعالی و جلیل، با تضاد و تباین خود، حقیقت کلی وجود بشر را فراهم می‌آورند. در نظر کلاسیک‌ها، درست برعکس، حقیقت وجود «انسان مضعف». ابداً در دو منتهی‌الیه قرار ندارد، بلکه بین آن دو، درمیانه راه، با فاصله مساوی از متعالی فرشته و ناهنجار حیوان قرار دارد، ظواهر حقیقی انسان در آنجا است. هوگو، خود، آدمی را از دو نقطه توصیف می‌کند که در آنجا، انسان دیگر انسان نیست و فرشته می‌شود یا حیوان. بزعم او، برای انسان داشتن، باید حیوان آفرید، باید فرشته آفرید.

این تور وجود انسان ناهنجار و متعال ، که به فرشته نزدیک می شود یا به حیوان می گراید، از سال ۱۸۲۷، با طریقت عمده غیب دانی و غیب پرستی ، ربوط می گردد که شرل بونه^۹، عارف طبیعت شناس اهل ژنو ، بویژه در اواخر قرن هیجدهم ثابت و مدلل کرده بود و به موجب آن آدمی ، بدان سان که در «دیباچه کرمول» آمده است :

«نقطه تقاطع ، حلقه مشترک و پیوند دو زنجیره وجودهائی است که آفرینش را در بر می گیرند، سلسله وجودهای مادی و سلسله وجودهای غیر جسمانی ، سلسله نخستین ، از سنگ آغاز می شود و به آدمی می رسد، سلسله دوم ، از انسان شروع گشته به خدا می پیوندد.»

ربع قرن بعد، ارتباط با ارواح در دژزی^{۱۰} تأیید می کردند که ، در مدارج نردبان موجودات ، آدمی درست «حد وسط» را تشکیل می دهد که این ارواح ، که همه چیز از آنها سرشاراند، یا دمادم به جانب فرشته صعود میکنند، یا به طرف حیوان سقوط و به سوی ، گیاه ، سنگ ، حجر ، شجر ، نزول ، و این حرکت دو گانه در وجود انسان یکدیگر را قطع و تلاقی می کنند ، انسان که چهار راه اختیار و آزادی است، و در آنجا، از برکت نبسیان و فراموشی زندگی های قبلی، روح به انتخاب خود با قبول مسؤولیت می پردازد . بدین-سان ، منظومه «دهان ظلمت»^{۱۱} که در کتاب «مراقبه ها»^{۱۲} سخن می گوید، به ما خبر می دهد که نوع بشر :

«پاه برتر به سوی ظلمت و پله فرودتر از نور است.

فرشته بدانجا فرود می آید، حیوان ، پس از مرگ ، بدانجا عروج می کند...»

از همین سبب است که گاه ...

از دهانی به ظاهر انسانی می شنویم که

کلماتی بمانند غرش های حیوانات برمی خیزد،

و، در جاهائی دیگر، و زمانهائی دیگر،

می‌پندارند که بر پیشانی انسانی بالهائی فرشتگان باز می‌شود.»

به نظر ما، اگر درامها و نخستین رمانها بر تئوری و طریقت ویکتور هوگو سبقت زمانی نداشت، روان‌شناسی او هم از همانجا برمی‌خاست، مع الوصف، از آغاز دوران تبعید، نوعی ماوراء الطبیعة در حواشی روان‌شناسی هوگو نهفته است و تمایل او به توصیف آدمی از طریق عالم برین یا جهان فرودین نوع بشر، از طریق مقام او در عالم در همانجا نهان است. هنگامی که در بهاران سال ۱۸۶۰، هوگو مطالعه مجدد نسخه‌های مخطوط «بینوایان» را که، بر اثر حوادث فوریه ۴۸، ناتمام مانده بود، پبایان برد، آنطور که خود او ذکر می‌کند، باز هم «هفت ماه در راه آن صرف کرد که تأمل و تفکر و نور را در سراسر خود رسوخ بدهد...»^{۱۳}

در آن هنگام بود که این اثر بزرگ را که بسیار کم معروف است، که خود آنرا «دیبچه فلسفی» خوانده بود، تصنیف کرد. این دیبچه تفکری است درباره خدا و در باب روح لایزال انسان، که قبل از ولادت وجود داشته، قبل از دخول در جسم در روی زمین، در جائی دیگر، و پس از مرگ، به سوی کواکب بال و پر خواهد گشود. آدمی، در اینجا بیش از هر موقع، وجودی از آن عالم، ساکن و مردم جهان لایتنامی است. بهتر از آن: روح از فطرت عالم است و درون کاوی، در نزد ویکتور هوگو، به روی ورطه‌ای باز می‌شود نظیر ورطه فلکی، با فضائی بیکرانه، که اختران در آنجا در گردش‌اند.

«وی می‌پرسد، آیا گاهی به تأمل در درون خود پرداخته‌اید، و چشمان خود را در اسرار خود فرو برده‌اید، به فکر و ژرف نگری پرداخته‌اید در آن حال چه دیده‌اید؟ فضائی بی‌کرانه. فضائی بیکرانه تیره در نظر جمعی، آرام و روشن به چشم جمعی دیگر، مشوش و درهم برای اکثر مردم...»

وهوگو، این درون انسان را که متفکران مشاهده کرده‌اند، نظیر و بمانند
ورطه ستارگان؛ توصیف کرده، خود گوید :

در نهاد آنها (یعنی در عالم، زیرا که آدم عالم صغیر است)^{۱۴}.

در اینجا، باز هم شهود و مکاشفه خود بخود بر نظر و طریقت سبقت گرفته
است. در «بینوایی‌ها»، قبل، «در زیر یک جمجمه» «طوفانی» برخاسته بود و
روح ژان والژان در آن هنگام به روی رؤیا چون ورطه‌ای گشوده شده بود.
«در این روح بنگرید»، به ما می‌گویند یاد بگیرید که «در این ظلمت»
ببینید: در آنجا «نیروهائی بین غولان درگیر است، بمانند آثار هومر، زد و-
خوردهائی میان اژدهاها و ماران آبی و انبوه اشباح چون در آثار میلتون،
دالانهای پیچ در پیچ خیالات عجیب چون در آثار دانته».

روان شناسی هوگو به سخنوران حماسی روی می‌آورد، زیرا در واقع،
جهان درون یا ورطه‌های مغاره مانند آثاریکی، فضاهاى پر آشوب آسمانی
آثار دیگری، دشتهای پهناورتر و آکه بر لب دریا است، برابرند. روان شناسی
حماسی و جهانی از «برگهای خزان» تا منظومه سر آغازش به نام «چهار باد-
روح»، هوگو، بدون احساس خستگی «منظره‌های درون کاوانه» را می‌کاود،
منظره‌هایی در پناه این گنبد آسمان یا زیر زمینی که همان جمجمه آدمی است^{۱۵}
در زیر این جمجمه گاه حیوانی می‌بیند. نمی‌دانیم که فلان آدمی «مغاک»
است، ساکن و ثابت ولی ژرف. گاهگاه در سطح آن آشوبی روی می‌دهد.
چینی اسرار آمیز نمایان می‌گردد، سپس از میان می‌رود، حباب هوایی بالا
می‌رود و می‌شکافد... این تنفس حیوانی ناشناس است. بدین سان، در جدائی
از «کوزت»، در ژان والژان، «اژدهائی» است «با هزار دندان» که او را
می‌خورد. روح او که سابقاً خدا آن را «چون اقیانوسی» برانگیخته و متلاطم
کرده بود، اکنون مردابی است با آب تیره، «ماری آبی که در قعر آن خود را
می‌کشاند».

جمعمه آدمی هنوز زندانی است، «سردابی دیوار دار» که در آن روح. «چون فرشته‌ای است محبوس که آهسته صدای بغض از گلویش برمیخیزد»^{۱۶} هوگو در «حواشی و تعلیقات بر زندگی من» ذکر می‌کند که: «روح در مغاره تاریک جمعمه است. این زندانی، که بر حسب فطرت خود «شکوه و جلالی است بالدار»، در وجود اشرار، «حیوانی وحشی و درنده» می‌گردد و جمعمه گنبد «دخمه» ای^{۱۷} است.

اما، در نظر هوگو، هر انسان شریر و موذی قبل از هر چیز بدبخت است و، در کتاب «آرگو»، «اندیشه بینوای بینوایان»، «به صخره شب زنجیر شده» و «در فضای عظیم غرقاب». «بتوسط اژدهای شر تهدید گردیده»، «آندرو مد»^{۱۸} دژم روی» در انتظار «آزادکننده» و «رزمنده‌ای است به رنگ سپیده دم که میان دو بال از آسمان لاژوردین فرود می‌آید».

این نجات و آزادی در آینده رخ خواهد نمود - قرن بیستم - که آنژو - لراس^{۱۹} «از فراز سنگر شاهد آن است». تاریخ ژان و الژان تصور قبل از وقوع و تدارک آزادی عمومی در پرتو ترقی فردی است. سرگذشت او، سیر «از وضع حیوانی به تکلیف و وظیفه»، از «ماده» به «روح» است. مسار آبی در آغاز، فرشته در پایان^{۲۰}. ما اسطوره ژان و الژان، این «شیطان» را که «مسیح» می‌گردد. برای مطالعه و سیعتری نگاه می‌داریم. و در اینجا به نشان دادن اینکه چگونه شخصیت‌های داستانی «بینوایان» در سراسر این عروج از حیوان به فرشته، در این گذرگاهی که نوع بشر را تشکیل می‌دهد جای می‌گیرند، اکتفاء می‌کنیم.

وضع و حال حیوان در آدمی تأثیر و رسوخ می‌کند و هوگو نظریه غیب - بینی معروف به «رمزی» حیوانی را که - در مکتب پیروان^{۲۱} فوریه سخت مورد عنایت بود - تجدید کرده چنین توجیه می‌کند که :

«اگر ارواح به چشم مرئی و قابل دید بودند، شاید این امر عجیب که

هر کدام از افراد نوع بشر با یکی از انواع عالم خلقت حیوانی رابطه دارند، بوضوح دیده می‌شد...

از صدف تا عقاب، از خوک تا ببر، همه حیوانات در نهاد آدمی هستند... و هر کدام از آنان در یک فرد بشر است. گاهی حتی چندین حیوان با هم در نهاد یک فرد انسانند.

حیوانات چیز دیگری بجز از تصاویر خصایل و فضایل و معایب و رذایل ما نیستند، که در برابر دیدگان ما سرگردانند، همان اشباح مرئی برای ارواح ما هستند.»

در موضوع «ژاور» این مشرب را بیان کرده است. ژاوریک «سگ پسر ماده گرگ» است یعنی که «در زندان یک نفر فالگیر به دنیا آمده که شوهرش در کشتی محکومان به اعمال شاقه کار می‌کرده است»، ژاور که «از جامعه خارج بود» خواست از طریق مدافع جامعه شدن، مدافعی هر چه درنده خوتر، در آن رسوخ کند.

اینک توضیح و توجیهی نافذ از استعداد فطری او برای مأموریت پلیس و پلیس شدن. اینک «روان‌شناسی» عالی ولی: در عین حال، هوگو پای بند آن است که ژاور را از نظر «ارتباطات» او با عالم حیوانات توصیف کند. حتی باید قبول کرد که ژاور در واقع سگ می‌باشد. شامه حاد و فراست خود را از فطرت سگی خود دارد - مخوف و وحشت انگیز است و مع الوصف بتوسط وجودی نورانی یعنی همان آقای مادلن، با شکست روبرو شده است. هوگو در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۶۱، هنگام تصنیف «بینوایان» این تذکر را می‌افزاید که: «خصیلت خاص غریزه آن است که ممکن است مختل گردد، راه گم کند و به راه خطا برود. و گرنه از عقل و هوش برتر بود و حیوان برای خود چراغ راهنمایی بهتر از انسان داشت.»

منظور از این مطلب، این بود که ژاور بدرست یک مأمور پلیس و دارای

شم تند و فراست است و عیناً حیوانی، سگ-گرگی-سگک پاپیس است. «و آنکهی
جمعیه اندک دارد و آرواره بسیار» و «پوزه حیوان».

دشمنان ژاور نیز که ژاور به شکارشان برخاست، حیواناتی بودند، ولی
حیوانات وحشی. در طبقات فرودین دوزخ اجتماع که در یکی از متون «اشیاء
بازمانده»^{۲۲} چنین توصیف شده :

«وضع حیوانی معایب جلوه گر می شود. انسان شریر چون شیر و بعضی
حیوانات می گردد. انسان سالوس و رباکار چون گربه مئومئومی کند
چهره های انسانی بصورت چهره ماده پلنگان منبسط می گردد.»^{۲۳}

کوشپای،^{۲۴} محکوم به اعمال شاقه، چوپانی که راهزن شده، «دهقانی
از اهل تور»^{۲۵} و نیمچه خرسی از کوههای پیرنه».

یکی از تیره بخنایی است که طبیعت به صورت جانوران وحشی طرح
ریخته و جامعه کار را تمام کرده و آنان را محکوم به اعمال شاقه در
کشتی محکومان گردانیده است.»

ژان و الزان، محکوم به اعمال شاقه در بنادر چیز دیگری بجز از «حیوان
درنده» نیست. در واقع فرارهای مکرر او از زندان توجیه پذیر است، مگر
اینکه کار انسانی عاقل و اهل تعقل، یک انسان باشد. ولی این فرارها تنها
عکس العمل خودبخودی حیوان است و بس :

«وی با سرکشی و خشونت بمانندگرگی که در قفس را گشاده بیابد
فرار می کرد غریزه اش بدو می گفت : فرار کن، خود را برهان !
اگر تعقل و استدلال در او بود، می گفت : بمان ! ولی ... تنها حیوان
کار می کرد.»

بدبختی در وجود فانئین هم تأثیرات مشابهی داشت : «او خود را جرگه
شده و مورد تعقیب می دید و در نهادش چیزی از آن حیوان درنده رشد می یافت.»
این دختر بدرستی حیوانی بود که با «غرش»، «چون پانگی برجهید» و به آقای

باماتابو^{۲۶}، حمله برد، سپس در پاسگاه پلیس در گوشه‌ای فرو رفت، «مانند ماده سگی که ترسیده باشد، کز کرد».

در «بینوایان» شخصیتی است که از جایی دورتر از حیوان می‌آید: همان اپونین^{۲۷}، دختر تناردیه.

وقتی ماریوس «در میان ابرومه»، دو دختر تناردیه را مشاهده می‌کند که می‌گریزند و در تاریکی فرومی‌روند، چنین فکر می‌کند:

«زندگی من چه قدر تیره و غم‌انگیز شده است! ... دختران جوان همیشه و باز هم ظاهر می‌شوند. تنها سابقاً فرشتگانی بودند. اکنون غولانی شده‌اند.»

اپونین، در حقیقت، «موجودی است نظیر اشکال عالم ظلمت و سابه‌ای که در رؤیاهای دیده^{۲۸} می‌شوند. او می‌رود و می‌آید، و در اطاق زیر شیروانی «با جسارت و بیباکی شیخ»، در حرکت است. در نزد خود او «فرستاده ظلمات» است، که «سراسر یک‌جانب زشت و منفور شب» را بر او جلوه‌گر می‌سازد. او با این وصف پرنده‌ایست، ولی پرنده شبگرد. او را می‌بینند که «در اطاق پرپر می‌زند، با حرکتی چون پرندگان، و رسیدن روز او را سرگشته می‌سازد، یا بالهایش می‌شکنند». او که «برای کبوتر بودن به دنیا آمده» بر اثر بینوائی، به دست جامعه عقاب دریائی شده است.»

این دختر لاغر اندام نام خود را به همه یک‌کتاب «بینوایان» داده است، به بخش دوم تا بخش چهارم. کتاب «اپونین» شامل چهار فصل است. فصل سوم چنین عنوان دارد: «ظهور بر بابا مابوف» و بخش چهارم: «ظهور بر- ماریوس». بطور قطع، اپونین درست شبیحی است. وی ناگهان در باغ مابوف سالخورده، هنگام عبور از پرچین «باصدای حیوانی درنده» ظاهر می‌شود: این کمتر وضع ظاهر موجودی انسانی داشت تا مشکلی که تازه در سپیده دم ظاهر شده بود. «او نمی‌دانم چه چیزی شبیه موش کور داشت». هنگامی که

باغ را آبیاری می‌کرد و بابا مابوف هم، که عیناً کتابی در «باب صباغان سرزمین بیور»^{۲۹}، این روحهای عجیب‌گو که چه بسا سابقاً در باغ او رفت و آمد کرده بودند، می‌خواند و سرانجام از خود پرسید که آیا هم اکنون چنین روحی را مشاهده نکرده است...

این صباغ، این هیولا، نگهبان سعادت ماریوس است. دختر شیخ است راهزنان پاترون - مینت^{۳۰} را مانع از آن می‌شود که در و پنجره خانه کوزت را بشکنند و آنرا غارت کنند، این خانه در خیابان پلومه واقع بود. در هنگام شب، وی ناگهان از جای برمی‌خیزد، «مردمک‌های چشم خود را که شیخ مانند است» بروی آنان خیره می‌کند، و آن‌شش مردم مضطرب شده، عقب می‌روند و از دزدی صرف نظر می‌کنند. يك فصل، که در «بینوایان» نیامده، توضیح می‌دهد که چه گذشته است و قانون این «اشیاء شب» چیست. راهزنان و جنایتکاران که حیوانات درنده هستند، می‌ترسند برای چه؟ زیرا که:

طبیعت بصورت حیوان درنده برخاسته و بر اثر نزدیک شدن بعضی که تصور می‌کند از عالم ماوراء طبیعت هستند، مات و مبهوت گشته است. جنبه حیوانی و خون آشامی شکم‌پاره‌های پر حرص و آز و گرسنگی کشیده در جستجوی طعمه، حشرات مسلح با نساخن‌ها و آرواره‌ها که سرچشمه و هدف آنها فقط شکم آنان است، نگاه می‌کنند و با نگرانی چین و چروک‌های بی‌تأثر هیولا مانند را می‌بینند که بزیر کفنی پرسه می‌زند، و در میان جامه مبهم و لرزان خود ایستاده و بنظر آنان، گوئی زندگی وحشت‌انگیز مردگان دارد... قیافه‌ای تیره راه را سد کرده، حیوان درنده را درست در همانجا متوقف می‌سازد... گرگها در برابر غولی که می‌بینند، عقب می‌روند.»

ما همین اصطلاح «غول» را که پیش از این هنگام نخستین تجلی بر ماریوس

به کار رفته و همچنین در «پایان کار شیطان»^{۳۱}، بر ربه‌النوع تیره که همیشه در

حجاب و نقاب بود، یعنی «لیلیت ایزیس»^{۳۲} اطلاق شده، باز می‌یابیم. خویشاوندی ماوراء طبعی و دوزخی اپونین ضعیف و نحیف چنین است.

در برابر، روبرو، «نورانیان»، ملائک قرار دارند. اینان در واقع، دو جوان جهموری خواه گروه «آ.ب.ت»، آنزولراس و کومبفر^{۳۳}. آنزولراس، «با زیبایی فرشته آسا»، «بالها را بطرزی نا منتظره می‌گشاید» این حزقیال، فرشته کروی بی هراس انگیز بود. وی انقلابی امان‌ناپذیر است، در همان احوال که کومبفر انسانی‌تر و جوان‌مردتر است و بین آنان «تفاوتی وجود دارد که فرشته‌ای را که بالهای قو دارد از ملکی که بالهای عقاب دارد، جدا می‌کند.»

کوزت نیز، به شیوه‌ای دیگر فرشته آسا است. نخست، وقتی کودک است، چرا که کودک

«... از فردوس ملائک هنوز سرمست»^{۳۴}

«... از مکانهایی نورانی و ظلمانی فرا می‌رسد»^{۳۵}

در آنجا که «روحهای آینده» منتظر لحظه دخول در جسم^{۳۶} هستند. بدن-سان، کودک، دیروز،

«مخاطبان اختران و فرشتگان بودند»^{۳۷}

و فانتین هم، آنگاه که درباره کوزت خردسال خود می‌گوید:

«می‌بینید، این فرشته‌ایست ... در این سن و سال، بالها، هنوز نریخته

است.»

در مورد زان و الزان، بعداً، فرشته‌ای است. در زندگانی این پیرمرد محکوم به اعمال شاقه، این فرشته «تجلی سفیدفام» خواهد بود. دختر جوان برای ماریوس فرشته است. دختر جوان، در نزد هوگو، در واقع، وجودی است بسالدار: در دشت^{۳۷} در «رحمتکشان دریا»، «اگر او را چنانکه هست میدیدند پرنده‌ای می‌نمود.»

در «مردی که می‌خندد» «شاهنامه‌های» ده^{۳۸}، چنانکه می‌گویند، شاید بطرزی نا دیدنی بالدار به بوده است. در باب کوزت، «یک تراکم نور هاله مانند بصورت زن» دست - پرنده، فرشته، نور بامدادی، هر تعبیر و بیانی ما را به حقیقتی مافوق انسانی، احاله می‌کند^{۳۹}. همچنین، برخی از وجودها، لحظه‌ای، در مدارج موجودات، به درجه‌ای برتر از منطقه‌ای عروج می‌کنند که اغلب افراد بشر در آنجا می‌مانند. در بعض لحظات «عشق ساده و پرشور کوچک پلومه»، ماریوس و کوزت در می‌یابند که «خیلی عالی» زندگی می‌کنند - هوگوهم، بصراحت بیان می‌کند، و اگر جرأت کنم که بگویم، مختصات، طول و عرض جغرافیائی این نقطه را که در آن عشق این دو وجود را بدانجا کشانیده است، به دست میدهد:

«نه در اوج، نه در حقیض، نه در سمت الرأس، نه در سمت القدم بین انسان و فرشته ساروف، بر فراز لای مرداب، در پائین اثیر، در ابر. دیگر بیش از آن به جسم ملکی بدل شده است که بتواند، بروی زمین گام بردارد، و هنوز بیش از آن از نوع بشر است که در آسمان کبود نهان شود^{۴۰}...» این قطعه در پاسخ «اشیاء شب» است. در آنجا، ما به پست‌ترین طبقات، به مناطق نوع بشری نزول می‌کنیم که بی‌واسطه بسوی ورطه‌های تاریک گشوده می‌شود. در اینجا، ما شناوریم، ولی نه در بالاترین جاه - ژان والژان یا «مغان» بیشتر تا نزدیکی «سمت الرأس» صعود می‌کنند - دست کم در این نور که تنها با بال و پر می‌توان رسید، در پروازیم.

ولی اگر چه باز هم در این عالم، می‌مانند - تنار دیه‌ها گواهی بر آنند - «روحهای خرچنگها، دائماً به جانب ظلمات عقب می‌روند»، در سراسر داستان «بینوایان»، بالها پیوسته می‌رویند و باز میشوند.

فانتین که به مرگ نزدیکتر است، از لطف ژان والژان احیاء شده، چیزی از جمال خود، از دوشیزگی و طهارت خود را باز می‌یابد. «تمام وجود

او نمی دانم بر اثر گشوده شدن کدام بالهائی، در حال نیم باز شدن می لرزید ... وی بیشتر به چیزی می مانست که در آستانه پرواز است نه به کسی که در دم مرگ است. «و باز هم، آنگاه که گاوروش می میرد، «روح بزرگ به ظاهر کوچکی» است که «پرواز» کرده است. اندکی بعد، نوبت خواهر او، اپونین غول مانند، است که اکنون بالهای نورانی خود را بگشاید. و چون تهذیب و تزکیه شده، در پرتو عشق به ماریوس، اعتلاء، پذیرفته، خود را به خاطر او، در سنگر، به کشتن می دهد، و در آغوش او باین سخن بر لب، می میرد: «همدیگر را باز خواهیم دید، چنین نیست؟» که ایمان و ایقان به پرواز روح به جانب نور، در آن بیان شده است. آیا باید مرگ ژان و الزان را به یاد آوریم، که ماریوس، درباره او می گفت، در آن هنگام: «آن مرد، فرشته است؟» این داستان با این سیما به پایان می آید، «در تاریکی»، «فرشته-عظیم» که با بالهای گسترده، ایستاده» چشم بر راه روح ژان و الزان دارد.

در دیباچه فلسفی، «هوگو با شدت به مذهب «انسانیت» حمله کرده، بر آن تهمت می زند که سیاره ما را از مابقی عالم جدا و منفرد کرده است. این انسانیتی است بی ساحل و کرانه که بر او لازم است، از پائین مانند از بالا باز باشد، و پیوسته جریان و عروج ذرات اخلاقی و معنوی یعنی روحها از آن بگذرد. در «بینوایان»، همه چیز از جای دیگر می آید و همه چیز به جای دیگر می رود. از زیر این زمین، چون کلاکسو،^{۴۱} راهزن شبح آسا، موجودات عالم ظلمت ناگهان ظاهر می شوند. در روی زمین، روحهای حیوان مانند، سرگردانند. سپس، سلسله پروازها در ستارگان شروع می شود. شخصیت های آثار هوگو، تنها بخاطر مکان و مقام و حرکت خود در پیشرفت عالم، وجود دارند. روان شناسی هوگو عبارت است از سنجیدن کمیت نور یا ظلمت در هر روح، یعنی تعیین و تقدیر موضع هر روح در قبال سمت القدم ظلمانی و سمت الرأس نورانی.

سپس «بینوایان»، که رمانی است حاکی از نجات بشر از راه بازخرید گناهان و اسطوره ژان والژان مسخ و تغییر صورت شیطان به برادر پرتو افشان و نورانی او، مسیح، در آن شخصیت‌ها متناسب این تغییر صورت مرکزی و اساسی ترتیب می‌یابند و ظلمت دوزخ اجتماع و نور نجات و رستگاری را تعیین می‌کنند و آنرا در میان غایب‌ترین ظلمات به طلوع در می‌آورند. این رمان و داستان روح است که نویدهای فرار «روان» از زندان را با باز یافتن بالهای خود، افزون می‌کند. رمان در این حال حقیقت اسطوره می‌یابد. و «روان‌شناسی» شخصیت‌ها نیز چنین می‌گردد. این روان‌شناسی هوگوی رمان نگار، درست بمانند اصول علم جمال از نظر او که مبتنی بر تضاد و واژگونی است، ایمان مذهبی و سیاسی او این اعتقاد اساسی که، دیر بازود، حیوان را فرشته می‌کند، بیان می‌دارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

حواشی

- 1- Guillemin
- 2- Rastignac
- 3- Gillenormand
- 4- Thénardier
- 5- La Fayette
- 6- Radiguet
- 7- Gabriel Bounoure
- 8- Ajimes de Victor Hugo, P. 43.
- 9- Charles Bonnet
- 10- Jersey
- 11- Bouche d' Ombre
- 12- Contemplations
- 13- Carnts Nouv. acq. pr. 13251 (Bibl. Nat.)fo 13.
- 14- Préface philosophique; les Misérables. ed. de l. Imprimerie Nationale, T. I. P 370.

۱۵- ما از گزارش Pierre Moreau به جلسه مباحثه استراسبورگ، در این باب الهام گرفته ایم. ژورنال شکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۶- کتاب V-XXVI. Les Contemplations

17- Post-Scriptum, چاپ «چاپخانه ملی»، صفحه ۵۸۳

81- Andromède

19- Enjolras

20- Les Misérables.

21- fouriériste

22- Reliquat

۲۳- چاپ چاپخانه ملی، جلد دوم، ص ۵۵۰.

24- Cochepaille

25- Lourdes

26- Bamatajois

27- Eponine

۲۸- این درحقیقت، حقیقت‌پردازی است. در وجود این دختر بینوای مبتلا به نر می‌وسستی استخوان با «دندانهای کمتر از حدمعمول»، ضعیف و نحیف، پژمرده، گوئی پنجاه سال را با پانزده سال به هم آمیخته است

29- La Bièvre

30- Potron-Minette

31- La Fin de Satan

32- Lilith-Isis

33- Combeferre

34- L'Ane. V.

35- Le Pape. en voyant un petit enfant.

36- L'Art d'être grand-- père XV- VIII

37- Déruchette

38- Déa

۳۹- هوگو با دقت اشارت می‌کند که در وشت، پرنده و فرشته، در خارج از نوع بشر مکان دارد: «بالها را نمی‌بینند، بلکه زمزمه و چهچهه را می‌شنوند. گاهگاه، او آواز می‌خواند. با سخنان کودکانه از بشر فرودتر و با آواز برتر از او است.»

۱- این سطور در کتاب «بینوایان» نیامده است. این خود لحظه‌ای از عشق است. در «مردی که می‌خندد»، هوگو توضیح می‌دهد که «جنس» بعداً عشاق را مجبور می‌کند که بروی زمین نزول کنند. در آن هنگام، دختر جوان، زن و مادر شده، دیگر فرشته نمی‌ماند. وی «حوا» است.

41- Claquesous